

# راه عشق

داستان تحول روحی مهاتما گاندی

## تقدیم به همهٔ مصلحان

مترجم

---

<b>Easwaran, Eknath</b>	ایسواران، اکنات
راه عشق: داستان تحول روحی مهاتما گاندی / اکنات ایسواران؛ ترجمه شهرام نقش تبریزی. - تهران: ققنوس، ۱۳۷۹.	
ISBN 964-311-251-9	۱۹۰ ص: مصور، عکس.
	فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
<i>Gandhi the Man.</i>	عنوان به انگلیسی:
Gandhi, Mohandas Karamchand, ۱۸۶۹-۱۹۴۸	۱. گاندی، موهنداس کارمچاند، ۱۸۶۹-۱۹۴۸
۲. سیاستمداران - هند - سرگذشتنامه. الف. نقش تبریزی، شهرام، ۱۳۴۵ - ، مترجم. ب.	عنوان. ج. عنوان: داستان تحول روحی مهاتما گاندی.
	۹۴ الف ۲ گ / DS ۴۸۱ / ۹۵۴/۰۳۵۰۹۲
	۱۳۷۸
۲۱۹۳۷-۷۸م	کتابخانه ملی ایران

---

# راه عشق

داستان تحول روحی مهاتما گاندی

اکنات ایسواران

ترجمه شهرام نقش تبریزی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**Gandhi the Man**

*Ekhnath Easwaran*



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

اکنات ایسواران

راه عشق

شهرام نقش تبریزی

چاپ یازدهم

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۶ - ۲۵۱ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-251-6

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

۱۱۰۰۰ تومان

## معرفی نویسنده

اکنات ایسواران دوران کودکی و نوجوانی را در یک خانوادهٔ مادرسالار و قدیمی هندو در ایالت کرلای هند سپری کرد. تازه از دانشکده فارغ‌التحصیل شده بود که برای پی بردن به راز تسلط بر نفس گانندی، به دیدار او رفت. سال‌ها بعد، در دوره‌ای که با جدیت تحت رهنمودها و الهامات معلم معنوی خود - مادربرگش - به تمرین مدیتیشن مشغول بود، به عنوان سخنران و معلم به موفقیت‌های شغلی دست یافت. هنگامی که برای بازدید از مؤسسهٔ فول برایت به آمریکا رفت، به عنوان مدیر دپارتمان زبان انگلیسی در یکی از دانشگاه‌های بزرگ هندوستان خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۶۰ مرکز مدیتیشن کوه آبی را در شهر برکلی ایالت کالیفرنیا بنیان گذاشت. از آن هنگام، تمام همت خود را صرف آموزش مدیتیشن به کسانی کرده است که زندگی خانوادگی و اجتماعی فعالی دارند.

ایسواران علاوه بر کتاب راه عشق، کتاب‌های مدیتیشن، کتاب دستی ماترام، بهاگاواد گیتا<sup>۱</sup> برای زندگی روزمره، گفتگو با مرگ و هدف عالی را نوشته است. همچنین مجموعه‌ای از کلمات قصار بزرگان عرفان و کتاب‌های آن‌ها را تدوین کرده است. این کتاب تحت عنوان خدا رودها را

به جریان وامی دارد منتشر شده است. ترجمه کاتا اوپانیشاد و سه اوپانیشاد هم از آثار اوست. ایسواران در فصلنامه چراغ کوچک که متعلق به مرکز مدیتیشن است نیز مقالاتی می نویسد.

«من فردی رؤیایی نیستم، بلکه ادعا می‌کنم که ایده‌آلیستی عمل‌گرا هستم.»

«ادعا می‌کنم که انسانی کاملاً معمولی هستم و توانایی‌هایم از یک فرد معمولی نیز کم‌تر است. به هیچ وجه نمی‌توانم مدعی شوم که برای رسیدن به این درجه از خویش‌تنداری و چنین روح‌عاری از خشونت‌ناپذیری دارم. تمام آنچه که مرا قادر به رسیدن به این مراحل کرده، جستجویی خستگی‌ناپذیر بوده است. کوچک‌ترین شکمی ندارم که هر مرد و زنی می‌تواند به جایی که من رسیده‌ام دست یابد، به شرطی که همان تلاش‌ها را به کار بندد و همان امید و ایمان را در خود بپروراند.»





## فهرست

۱۱	پیشگفتار
۱۹	استحاله
۵۱	راه عشق
۱۰۵	مادر و فرزند
۱۲۷	گانندی، به مثابه یک انسان
۱۴۷	پیوست: عدم خشونت، در عمل
۱۸۳	شرح تصاویر
۱۸۷	نمایه

## توضیح

در متن کتاب نقل قول‌های مستقیم از گاندی  
با حروف خمیده (ایرانیک) چاپ شده‌اند.

## پیشگفتار

«برآنم که مورخان آینده به قرن ما نه به عنوان عصر اتم، که به عنوان عصر گاندی خواهند نگریست.»

سال ۱۹۶۶ برای اولین بار این جمله را در یک سخنرانی در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی شنیدم. سخنران، یکی از استادان مدعو به نام اکنت ایسواران<sup>۱</sup> بود. در آن هنگام، با این که به چنین احساسی با نظر تمجید نگریستم، حتی برای لحظه‌ای به ذهنم خطور نکرد که واژه به واژه این جمله را به معنای دقیقش تعبیر کنم. اما اینک می‌بینم گویا باید چنین کرد. اکنون چنین به نظر می‌رسد که همه ساله شخصیتی برجسته قدم پیش می‌گذارد و به نوری که گاندی در تمامی زمینه‌ها فرا راهش تابانده - از اقتصاد گرفته تا تعلیم و تربیت، از سیاست تا فلسفه و حتی رژیم غذایی و بهداشت - اذعان می‌کند. یکی از این چهره‌های برجسته که در زمان ما شهرتی عمومی پیدا کرده، ای. اف. شوماخر<sup>۲</sup> است. فعالان سیاسی نیز به گاندی به چشم پدر مبارزه عاری از خشونت می‌نگرند و حداقل، یکی از این فعالان، دکتر مارتین لوترکینگ<sup>۳</sup>، او را الگوی فعالیت‌های خود برای ایجاد تغییرات بنیادین و پایا

---

1. Eknath Easwaran

2. E. F. Schumacher

3. Martin Luther king

در ساختار اجتماعی کشور ما قرار داده است. ناظری همچون لوئی مامفورد<sup>۱</sup> به تازگی از گاندی با عبارت «مهم‌ترین چهره مذهبی زمان ما» یاد کرده است. اما شاید هیچ کس به اندازه گیربای پیچ<sup>۲</sup> - مصلح خستگی‌ناپذیر آمریکایی که تا زمان مرگش در سال ۱۹۵۷ تقریباً با تمامی شخصیت‌های برجسته جهان که در قرن بیستم قدم به صحنه تاریخ گذاشته‌اند، دیدار کرده است - حق مطلب را در باره گاندی ادا نکرده باشد. او چنین نوشته است: «هنگامی که برای اولین بار احساسات خود را در باره گاندی می‌نوشتم، در انتهای آخرین جمله کتابچه کوچکم، علامت سؤالی وجود داشت: آیا مهاتما گاندی بزرگ‌ترین مرد عصر ماست؟ اکنون که مدت‌ها از آن زمان می‌گذرد، آن علامت سؤال از ذهن من پاک شده است.»

این‌که چگونه گاندی به چنین عظمتی دست یافت، هنوز پاسخی نیافته است و این سؤال، مهم‌ترین پرسشی است که باید به آن پرداخت چرا که هر یک از جنبه‌های مختلف عظمت او تنها وجهی از شخصیت این مرد را به ما می‌نمایاند. هیچ یک از وجوه شخصیت گاندی را نمی‌توان به درستی شناخت مگر آن‌که ابتدا او را به مثابه یک انسان بشناسیم. گاندی به ما می‌گوید: «زندگی من یک واحد تجزیه‌ناپذیر است و تمامی فعالیت‌های من در ارتباط با یکدیگرند...» موفقیت‌های گاندی تنها به یک زمینه خاص محدود نمی‌شود، بلکه در بطن مهم‌ترین مشغله‌ای که هر زن و مرد و کودکی با آن روبه‌روست، قرار دارد و آن، خود زندگی است. چگونه او توانست، آن گونه که ایسواران می‌گویند: «زندگی‌اش را به یک چنین اثر تمام و کمال هنری بدل کند؟» بار اول که به زندگی گاندی نظر می‌اندازیم او را جوانی ناکام و بدون جذابیت می‌یابیم، جوانی که تنها ویژگی او ترس بی‌حدش از تاریکی و - همان‌گونه که خود از تکرارش لذت می‌برد - گوش‌های بزرگ و بدشکلش بود. چگونه

چنین فردی توانست تبدیل به رهبر پرجاذبه‌ای شود که حتی رقبای قسم‌خورده<sup>۱</sup> او نیز نتوانند در مقابل شخصیتش مقاومت کنند؟ این جوان عصبی و خشن، چگونه آموخت که همه نوع انتقاد اهانت‌آمیز را بشنود، آن‌ها را با رویی بشاش تحمل کند و در مقابل دشمن تهدیدگرش به گونه‌ای برخورد کند که گویی دوستی دیرینه را پس از مدت‌ها یافته است؟ در یک کلام او چگونه توانست شخصیت خرد و حقیر موهانداس. ک. گاندی را به حد یک مهاتما<sup>۱</sup> که عظیم‌ترین نیرو برای تکامل بشر است، ارتقا بخشد؟ نیرویی که زندگینامه‌نویسان بی‌شماری آن را توصیف کرده‌اند ولی هیچ کس چگونگی شکل‌گیری آن را توضیح نداده است.

این‌جاست که مزیت بزرگ روایت‌گری مانند اکانات ایسواران ظاهر می‌شود. ایسواران هنگامی در هند گاندی چشم به جهان گشود که هند هنوز گل سرسبد امپراتوری بریتانیا بود. دهکده کوچک و زیبایی که او در آن رشد کرد، مانند بسیاری از دهکده‌های جنوب هند، از جریانات و تشنجات سیاسی که تاریخ هند را تشکیل می‌دهند، دور بود. عاملی که در زندگی او تأثیری شگرف داشت - و دارد - گاندی نبود؛ بلکه زنی بود که ایسواران او را آموزگار روحانی خود می‌داند: مادربزرگش - زنی گمنام در تاریخ با قدرت روحی بسیار - که هیچ‌گاه خارج از دهکده آبا و اجدادی خود زندگی نکرده و هیچ‌گاه در هیچ نهضت اجتماعی شرکت نجسته است. میراثی که او از خود برای ایسواران برجای گذاشت، بسیار عمیق‌تر از جنبش استقلال‌طلبی هند بود، میراث او سلوک روحی غنی هندوئیسم با قدمتی بیش از پنج هزار سال بود و این زن، بزرگ‌ترین آرمان‌های آن - عدم خشونت، عشق و خدمت فداکارانه به خلق - را در زندگی روزمره خود به کار می‌بست. ایسواران پا به رشد گذاشت و زندگی از محدوده دنیای فیزیکی و روحی مادربزرگ دورش

---

۱. مهاتما به معنی «روح بزرگ» است - م.

کرد. ايسواران که نویسنده‌ای خوش‌آتیه و سخنرانی موفق در مرکز هند بود، در اوج جنبش استقلال‌طلبی هند به دیدار گاندی رفت. در این دیدار، آموزه‌های روحی مادربزرگش او را قادر ساخت که در ورای گاندی سیاستمدار، «گاندی را به مثابه انسان» ببیند. داستان دیدار ايسواران با گاندی تأثیری عمیق بر من به جای گذاشته است. می‌توانم دشت پوشیده از خاکی را در مرکز هند مجسم کنم که ايسواران در زیر خورشید عبوس بعد از ظهر آن، فاصله چند مایلی ایستگاه راه‌آهن «واردا» را تا قصبه کوچکی با کلبه‌های گلی که گاندی نام «سواگرام»، یا «دهکده خدمت» بر آن نهاده بود، پیاده طی می‌کند. گاندی از همین دهکده، ملتی را با چهارصد میلیون جمعیت به زندگی مجدد فراخواند. ايسواران بدون این که مزاحم کسی شود، ساعات بعد از ظهر را به آرامی به زیر نظر گرفتن اطرافش گذراند حتی در همان هنگام نیز او با بقیه زائرانی که هنگام دیدار گاندی گرد او حلقه می‌زدند فرق می‌کرد. او نیامده بود از مشی سیاسی گاندی آگاه شود یا کنجکاوی روشنفکرانه خود را ارضا کند. نیامده بود تا مانند اشخاص مهمی که از دهلی می‌آمدند، در باره یک مسئله مهم سیاسی کسب تکلیف کند یا مانند بی‌شمار مردمان عادی - که به اندازه سیاستمداران به گاندی دسترسی داشتند - از او پرسش‌هایی در باره مسائل شخصی بکند. ايسواران جوان، زنان و مردان جوانی را دیده بود که درس و تحصیلات خود را رها می‌کردند و به گاندی می‌پیوستند. او دیده بود که این جوانان چگونه استحاله می‌یابند و نفوذ گاندی، آنان را به قهرمانانی در تاریخ هند بدل می‌کند. ايسواران، از آن لحظه چنین یاد می‌کند: «من تنها می‌خواستم راز قدرت او را دریابم.»

ايسواران، در مراسم نیایش آن شب در سواگرام، پاسخ خود را یافت. گاندی به همراه اعضای اشرام خود از پیاده‌روی پرشتاب بعد از شام برگشت و شاگردانش گرد درخت نیم<sup>۱</sup>، که او به آن تکیه می‌کرد، حلقه زدند. منشی

---

۱. نوعی درخت که در هندوستان رشد می‌کند - م.

گانندی، مهادو دسایبی، ابیاتی را از بهاگاواد گیتا، ارزشمندترین کتاب نزد مردم هند، قرائت کرد: «آن‌که در خرد زندگی می‌کند، خویشتن را در همه و همه را در خویشتن می‌بیند. عشقش به پروردگار عشق، تمامی آمال خودخواهانه را - که شکنجه روحند - در او محو کرده است.» آن اندام کوچک آفتاب سوخته در مقابل چشمان ایسواران بی‌حرکت ماند و با شنیدن این ابیات، غرق در جذب و خلسه شد. ایسواران از آن لحظات چنین یاد می‌کند: «دیگر گیتا را نمی‌شنیدم، به چشم می‌دیدمش؛ استحاله‌ای را که گیتا از آن می‌گوید به چشم می‌دیدم.»

هندوستان سرزمین تناقض‌های شدید در عین وحدت عمیق است. نیروی روحی‌ای که ایسواران آن شب در گانندی دید به دفعات بی‌شمار در شبه قاره هند دیده شده است؛ اگر چه زندگی افرادی که به سبب این نیرو تغییر کرده‌اند با یکدیگر بسیار متفاوت است اما نیرو ثابت و واحد است. بعدها، زمانی که ایسواران تمرین مدیتیشن را برای تغییر زندگی خود آغاز کرد، الگویی که پیش چشم داشت و تلاش‌های او برای رسیدن به آن صورت می‌گرفت، مادرزگش بود، اما این گانندی بود که با کتاب باز زندگی‌اش به او آموخت که چگونه می‌توان والاترین آرمان‌های انسانی را در زندگی روزمره متبلور کرد. گانندی دوره‌گردی کهنه‌کار بود؛ او در سرزمینی که بندهای سنت در آن همواره نیرومند بوده است، شیوه زندگی خود را مدام تغییر می‌داد و تا لحظه مرگ عیوب و نقص‌هایش را ذره ذره از خود جدا می‌کرد. کتاب دستی او و راهنمای تمامی تجربیاتش بهاگاواد گیتا بود که خود، آن را «کتاب روحی مرجع» نامیده است. ایسواران نیز این کتاب را به عنوان کتاب راهنما برگزید. به رغم تمام تفاوت‌های ظاهری که آن‌ها با یکدیگر داشتند، هر دو برای شکل دادن به زندگی‌شان به گیتا متوسل شدند. زمانی که ایسواران استحاله روحی گانندی را برای ما نقل می‌کند، آنچه در این کار به یاریش می‌آید، تجربه شخصی خود اوست.

در دروس تدریسی‌ام در دانشگاه کالیفرنیا، اغلب از فیلمی مستند به نام «هندگاندی» استفاده می‌کنم. این فیلم براساس مصاحبه بی‌بی‌سی با افراد متعددی که گاندی را می‌شناختند یا در مبارزات او شرکت جستند، ساخته شده است. در بین مصاحبه‌شوندگان، زنی به نام «آشادوی»<sup>۱</sup> وجود دارد که به زعم من و دانشجویانم، ستاره فیلم است. او در پاسخ این سؤال که «گاندی چگونه بود؟ برجسته‌ترین تأثیری را که بر افراد می‌گذاشت توصیف کنید!»، راز این مرد را در دو کلمه خلاصه می‌کند: «عشق بزرگش» و لختی بعد، گزارشگر با لحنی تردیدآمیز سؤال را مطرح می‌کند که اغلب در مورد مردانی نظیر گاندی، شنیده می‌شود: «فکر نمی‌کنید که او اندکی غیرواقع‌گرا بود و نتوانست به محدودیت توانایی‌های ما پی ببرد؟»

توصیف برق شعفی که هنگام پاسخ در چشمان آشادوی درخشید، برایم دشوار است. او گفت: «در توانایی‌های ما هیچ‌گونه محدودیتی وجود ندارد.» و این، همان صدای گیتا و به طریق اولی صدای انجیل و قرآن است. بر خلاف آنچه که امروزه از بسیاری از دانشمندان می‌شنویم، انسان حاصل ژن و محیط رشد نیست. عظمت او، آن اندازه که می‌پنداریم و آن گونه که افسانه «عصر اتم» القا می‌کند به خاطر توانایی‌اش در ساختن دنیای خارج از خود نیست، بلکه عظمت او در توانایی‌اش در ساختن خویش نهفته است. همه ما برای نیل به آرمان‌های شکوهمند عدم خشونت و حقیقت زاده شده‌ایم و اگر روحمان از این آرمان شعله‌ور شود، هیچ یک از ضعف‌هایی که تن ما وارث آن است نمی‌تواند مانع رشد ما و رسیدنمان به مراتب کامل انسانی گردد. این، چیزی است که آشادوی از گاندی آموخته است و نیز همان پیامی است که ایسواران در لابلای صفحاتی که پیش روی شماست، درصدد ابلاغ آن است.



امید من آن است که مخاطبین چاپ جدید «راه عشق» مانند چاپ نخستین آن، پس از مطالعه کتاب بگویند: «به مدد این کتاب، زندگی خود را دگرگون کردم.»

میشل. ان. ناگلر<sup>۱</sup>

دانشگاه کالیفرنیا - برکلی



## استحاله

در پس‌رکی که موهانداس کر‌مچندگاندی نام داشت، هیچ ویژگی برجسته‌ای جز کم‌رویی بی‌اندازه‌اش دیده نمی‌شد. استعداد خاصی نداشت و مدرسه را با نمراتی کم‌تر از متوسط پشت سر گذاشت. سخت خجالتی بود. در میان جمع دست و پای خود را گم می‌کرد و وابستگی شدیدش به پدر و مادر باعث می‌شد که از جریان‌ات خارج از شهر بندری آرام زادگاهش جز تصویری گنگ و مبهم در ذهن نداشته باشد. اواخر قرن نوزدهم بود و امپراتوری بریتانیا در اوج قدرت و ثروت، حیطه فرمانروایی‌اش را در جهان گسترش می‌داد. دو قرن از سیطره بریتانیا بر هندوستان می‌گذشت.

«روز دوم اکتبر سال ۱۸۶۹ در پوربندر، که نام دیگرش سودامپوری است، به دنیا آمدم. دوران کودکی را در همین شهر سپری کردم. روزی که مرا به مدرسه گذاشتند به خاطر دارم. جدول ضرب را با زحمت آموختم. این واقعیت که از آن روزها تنها چیزی که به یاد دارم این است که آموختم مانند بقیه همکلاس‌انم معلم را به اسامی مختلف بنامم، نشان می‌دهد که ذهنی کند و حافظه‌ای ضعیف داشته‌ام.»

«بسیار کم‌رو بودم و از مصاحبت با دیگران سخت پرهیز داشتم. کتاب‌ها و درس‌هایم تنها دوستانم بودند. عادت روزانه‌ام عبارت بود از درست سر وقت حاضر شدن در مدرسه و به مجرد تعطیلی آن، دویدن

عکس ۱۳

به سوی خانه. به معنی واقعی کلمه به سوی خانه می‌دویدم زیرا تحمل هم‌صحبت شدن با کسی را نداشتم. حتی وحشت داشتم که مبادا مسخره‌ام کنند.»

«از این‌ها گذشته، ترسو بودم. همواره وحشت دزدان، ارواح و مارهای بزرگ در دلم بود. شب‌ها جرأت خارج شدن از خانه را نداشتم. از تاریکی سخت می‌ترسیدم. خوابیدن در تاریکی تقریباً برایم ناممکن بود؛ همواره تصور می‌کردم ارواح از یک سو، دزدان از سوی دیگر و مارها از دیگر سو به سراغم می‌آیند. پس اگر چراغی در اتاقم نمی‌سوخت، خواب به چشمانم نمی‌آمد.»

گانندی در سیزده سالگی، هنگامی که هنوز به دبیرستان می‌رفت، ازدواج کرد. او بعدها نوشت: چنین سنی برای ازدواج «بسیار کم و مضحک» است. ولی کاستوربای<sup>۱</sup> - همسرش - دختری جذاب بود و گانندی به سرعت آموخت که نقش شوهری هوسران، حسود و سخنگیر را بازی کند. این دو کودک، صاحب خواسته‌ها و خلق و خوی خاص خود بودند و ازدواجشان از همان ابتدا جنجال به همراه داشت. گانندی در ذهن کودکانه خود چنین می‌انگاشت که معلم کاستوربای است. ولی سال‌ها بعد دریافت که کاستوربای با شکیبایی خود سرمشقی برای او بوده و تعلیمش می‌داده است. شکیبایی، قدرت و ظرفیت تحمل کاستوربای همراه با توانایی بخششی که داشت، در طول سال‌های آغازین، ریشه‌هایی عمیق در گانندی پروراند؛ ریشه‌هایی که سال‌ها بعد، وقتی مبارزاتش را در آفریقای جنوبی آغاز کرد، به شکوفه نشست.

«باید بگویم به شدت به او علاقه‌مند بودم. حتی در مدرسه مدام به او فکر می‌کردم. فکر شنیدن صدای زنگ، به خانه رفتن و دریدن او همواره

عكس ص ۱۵ اصلی

دروغ را می‌انباشت. جدایی تحمل‌ناپذیر بود. هر شب تا دیروقت با وژاجی‌هایم بیدار نگاه‌اش می‌داشتم.»

«چگونه می‌توانستم ترس‌هایم را نزد همسر که کنارم خوابیده بود آشکار کنم؟ دیگر کودک نبودم بلکه در آستانه‌ی جوانی قرار داشتم. می‌دانستم که جرئت او بیش از من است؛ از این بابت نزد خودم شرم‌منده بودم. او هیچ ترسی از مار و ارواح نداشت؛ در تاریکی هم می‌توانست هر جا که دلش می‌خواهد برود.»

گانندی دبیرستان را با نمرات چندان درخشانی به پایان نرساند ولی لاجوجانه وارد دانشکده شد. میلی مبهم به پزشکی شدن در خود احساس می‌کرد، میلی که هیچ‌گاه به تحقق نپیوست. در دانشکده مدام مردود می‌شد. فهم دروس برایش غیرممکن بود؛ به هر طرف که رو می‌کرد ناهمخوانی شدیدی با محیط احساس می‌کرد. پس از پنج ماه شکست‌پی‌دربی از ادامه‌ی تحصیل در دانشکده منصرف شد و بدون کوچک‌ترین برنامه‌ای برای آینده به خانه برگشت. هیچ نمی‌دانست چه باید بکند.

عاقبت یکی از عموها به فریادش رسید. پیشنهاد عمومیش این بود که گانندی برای تحصیل در رشته حقوق به لندن برود. وکیل شدن، تنها سه سال طول می‌کشید و مدرک تحصیلی‌ای که از دانشگاه‌های لندن اخذ می‌شد در هند تحت استعمار بریتانیا متضمن موفقیت بود. مادر گانندی به دلیل وابستگی‌ای که فرزندش به او داشت با اکراه رضایت داد. هزینه این سفر پیش از مبلغی بود که حدس زده بودند. دست آخر کاستوریای ناچار به فروش جواهرات خود برای تأمین هزینه بلیت شد و برادر بزرگ گانندی پرداخت باقی پول را تقبل کرد.

گانندی پیش از آن به شهرهایی که در چند مایلی زادگاهش بودند، باگاری سفر کرده بود و مثل هر جوان هجده ساله‌ای مسافرت دریایی به انگلستان را

پرماجرا و هیجان‌انگیز می‌پنداشت. اما در طول سفر جز احساس سنگین تنهایی چیزی نیافت. خجالتی و بی‌اعتماد به نفس بود؛ همواره واهمه داشت که مبادا با انگلیسی‌کتابی‌ای که صحبت می‌کند، مضحکه دیگران شود. پس به تنهایی پناه برد و در طول مسافرتش خود را با پرسه‌زدن در کنار نرده‌های عرشه و تماشای دریا مشغول کرد. به رستوران نمی‌رفت و در کابین خود شکمش را با شیرینی‌هایی که مادرش برای او گذاشته بود سیر می‌کرد. قبل از سفر، یک دست لباس از پارچه فلانل برداشته بود تا هنگام پیاده‌شدن از کشتی بپوشد اما وقتی خود را تنها کسی یافت که در لندن لباس سفید پوشیده، احساسی ناخوشایند و آزارنده به او دست داد.

ماه‌های اول اقامت در لندن برایش کابوسی وحشتناک بود. دنیای اطرافش با آنچه که به آن خو کرده بود تفاوت داشت. رفتار و گفتارش با شرایط متناسب نبود. حرکات، نحوه لباس پوشیدن، حالات چهره، مفهوم کوچک‌ترین حرکت سر و دست - همه این‌ها - را باید یاد می‌گرفت. یادگیری‌ای که جز با ارتکاب اشتباهات مضحک امکان‌پذیر نبود. نمی‌توانست گریبان خود را از احساس دلتنگی برای وطنش رها کند. هیچ‌گاه چنین تنها نشده بود.

«مادم به خانه و کشورم می‌اندیشیدم، قلبم همواره سرشار از عشق مادرم بود. شب‌ها گونه‌هایم با اشک شسته می‌شد و خاطرات مختلف خانه خواب را ناممکن می‌ساخت. نمی‌توانستم درد و اندوه خود را نزد کسی ابراز کنم. اگر هم می‌توانستم چه فایده‌ای داشت؟ تسکینی برای دردم نمی‌شناختم. همه چیز بیگانه بود...»

گاندی تا چند هفته فکر خرید بلیت کشتی و بازگشت به کشورش را در سر می‌پروراند ولی غرورش اجازه عملی کردن چنین پنداری را نمی‌داد. چیزی در اعماق درونش او را به شکیبایی وامی‌داشت.



عاقبت، یکی از آشنایان هندی که با نحوه زندگی در لندن آشنایی داشت به او ترحم کرد و با لحنی سرزنش‌بار گفت: «این جا نیامده‌ای که حقوق بخوانی، آمده‌ای که طرز زندگی انگلیسیان را یاد بگیری؛ خودت را در این هتل پنهان کرده‌ای که چه؟» گاندی منظور او را فهمید. انگلیسی‌ها بیش از دویست سال بود که بر کشورش حکم می‌راندند. در نظر اکثر هندیان، صرف‌نظر از گرایش فکری‌شان، انگلیسیان نماد بزرگ‌ترین دستاوردهای تمدن بشر و الگوی قدرت فیزیکی بودند. حتی خود او با آمدنش به انگلستان تلویحاً برتری آن‌ها را پذیرفته بود. پس بی‌چون و چرا توصیه دوستش را پذیرفت و اتاقی نزد خانواده‌ای انگلیسی پیدا کرد.

گاندی تا آن هنگام در تقلید شیوه جدید زندگی تجربه‌ای نداشت. از ابتدای کودکی هر وقت چیز خوشایندی توجهش را جلب می‌کرد، اولین عکس‌العملش امتحان آن بود. اینک تصمیم گرفته بود یک جنتلمن انگلیسی شود. معلم خصوصی زبان فرانسه و آئین سخنوری گرفت، لباس‌های گران‌قیمت سفارشی و کلاه لبه‌دار ابریشمی خرید. گره زدن کراوات را آموخت، یادگرفت موهایش را با برسی انگلیسی شانه بزند و در مقابل آینه با تحسین به خود نگاه کند حتی مبلغی را به یادگیری ویولون و رقص فوکس تروت اختصاص داد.

اما بازی نقش جنتلمن نتوانست نیازهایش را برآورده سازد. به جای ایجاد احساس امنیت، بیش از پیش دچار عدم اعتماد به نفس شد و بیش از گذشته به نظر مردم در باره ظاهر و رفتار خود حساسیت نشان داد. از این‌ها گذشته، این نوع زندگی هزینه زیادی می‌طلبید و از آنجایی که برادرش حمایت مالی او را عهده‌دار شده بود، چنین ولخرجی‌هایی وجدانش را ناراحت می‌کرد. شکافی که گاندی بین خودِ درونی و خودِ بیرونی احساس می‌کرد به تدریج عمیق و عمیق‌تر می‌شد.

پس از حدود سه ماه، ناگهان رؤیاهای پرشکوه محو شدند و گاندی از این

خواب بیدار شد. تغییر شیوه لباس پوشیدن چگونه می‌توانست چیزی بر شخصیت واقعی او بیفزاید؟ برای تغییر زندگی باید اندیشه خود را عوض می‌کرد و این، بسیار عمیق‌تر از ایجاد هر نوع تغییری در فرهنگ و سنت بود. به جای تلاش برای تقلید رفتار دیگران، بهتر است که انسان با خود صادق باشد. بعدها چنین نوشت:

«اگر شخصیت من به جنتلمن تبدیل می‌کرد، چه بهتر؛ اگر نه، بهتر این‌که از چنین آرزویی دست بشویم.»

و به این ترتیب بار دیگر ساده‌زیستی را برگزید. نخستین اقدام یافتن یک آپارتمان مستقل بود. سپس از همه درس‌ها و کلاس‌های آداب معاشرت دست کشید. ویولون خود را فروخت و حواسش را بر روی درس‌های دانشکده متمرکز کرد. وقتی با دانشجویی فقیر آشنا شد که در یک اتاق زندگی می‌کرد و غذای خود را خود می‌پخت، بلافاصله او را الگوی خود قرار داد. اتاقی در مرکز شهر انتخاب کرد تا بتواند به هر کجا که می‌خواهد پیاده برود؛ به این ترتیب از مخارج اتوبوس هم اجتناب می‌کرد. هر چند که اجتناب از اتوبوس محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد ولی توانست این مسئله را تبدیل به موقعیتی برای ورزش کند. پیاده‌روی‌های طولانی، حتی در سرماهای سخت زمستان لندن، او را سرزنده و قوی نگه می‌داشت. این پیاده‌روی‌ها، عادت‌ها، عادی در او خلق کرد که تا پایان عمر همراهش ماند. از همه مهم‌تر، این تجربیات اتکاء به نفسی را که تقلید از دیگران از او سلب کرده بود به او پس داد. این تغییرات باعث شد که خود را قوی‌تر و حتی خرسندتر از گذشته احساس کند.

سپس نوبت آن رسید که دست به آزمایش رژیم غذایی بزند. خانواده گاندی گیاهخوار بودند و گاندی اگرچه قلباً معتقد بود که راز قدرت انگلیسی‌ها در گوشتخواری است ولی قبل از ترک خانه به مادرش قول

داد که هرگز لب به گوشت نزند. دوستان انگلیسی و همکلاسان هندی سعی داشتند او را متقاعد سازند که خوردن گوشت، به خصوص در آب و هوای سرد انگلستان، برای سلامتی ضروری است؛ اگرچه منطق آن‌ها گانندی را در بارهٔ درستی شیوهٔ خود به شک می‌انداخت با این حال مصمم بود، قول خود را نشکنند. ماه‌ها گذشت و او در سراسر لندن نتوانست گرسنگی خود را با چیزی جز نان و اسفناج پخته تسکین دهد. عاقبت، فشار گرسنگی او را بر آن داشت که گیاهخواری را به طور عملی آزمایش کند. با گروهی از انگلیسیانی که به گیاهخواری علاقهٔ فراوانی داشتند آشنا شد و کتاب‌های آن‌ها را که در بارهٔ رژیم غذایی و حفظ تندرستی نوشته شده بود، خواند. نظرات مطرح شده در آن کتاب‌ها کاملاً مستدل بود ولی گانندی مصمم شد که شخصاً آن‌ها را آزمایش کند. تمامی انواع رژیم‌های غذایی را آزمود تا مناسب‌ترین آن‌ها را بیابد. به تدریج از خوردن غذاهای زیان‌بخش، ولو آن‌هایی که به مذاقش سازگار بود، دست کشید. حال که از چاشنی‌های تند غذاهای هندی محروم شده بود، آرام آرام مزهٔ اصلی غذا را احساس می‌کرد و به تدریج دریافت که از خوردن غذاهایی که قبلاً برایش عذاب‌آور بود، لذت می‌برد. به این ترتیب پی برد که حس چشایی نه در زبان که در مغز است. با این همه هنوز راه خود را نیافته بود. وکیل شدن کار چندان دشواری نبود؛ آنچه که باید به این منظور انجام می‌داد عبارت بود از قبول شدن در امتحاناتی بسیار ساده و شرکت در تعدادی مراسم شام در کانون وکلای لندن. گانندی، علی‌رغم عدم ارتباط بین دروس و امتحانات، مصمم بود که حقوق را به خوبی فراگیرد ولی هیچ انگیزه‌ای برای ایجاد ارتباط بین آنچه می‌خواند و آنچه می‌دانست در او وجود نداشت. سرخورده و مستأصل، بر آن شد که از طریق انجمن گیاهخواران لندن ذوق و توانایی خود را در ایجاد تغییرات اجتماعی بیازماید، ولی شرم و دستپاچگی هنوز رهایش نکرده بود. حتی در جمع دوستانهٔ گروه نیز قادر به بیان ساده‌ترین افکار و عقاید خود نبود. هرگاه

عکس ص ۱۸ اصلی

جمعی گردهم می‌آمدند، خود را در میانشان دستپاچه و ناراحت حس می‌کرد. همه کتاب‌های مهم حقوق را به دقت می‌خواند ولی نگرانی و عدم اطمینان به توانایی خود در دفاع از موکل در دادگاه همواره بر ذهنش سنگینی می‌کرد.

گانندی پس از سه سال اقامت در لندن و موفقیت در امتحانات به عضویت کانون وکلا و دادگاه عالی درآمد. فردای همان روز با کشتی عازم وطن شد. خبر بیماری مادرش او را سخت ناراحت کرده بود. بی‌تاب پشت سر گذاشتن لندن و رسیدن به خانه بود. نگرانی از ناتوانی شغلی هم در وجودش لانه داشت و جز با شک و سوءظن نمی‌توانست به آینده خود فکر کند.

نگرانی او بی‌مورد هم نبود. در میان بادهای گرم و دل‌تنگی‌زای استوایی به بندر بمبئی رسید. بعدها نوشت که باد و باران خارج، با توفان دودلی و تردیدی که در درونش برپا بود، کاملاً سازگاری داشت. برادر بزرگ‌ترش که در بارانداز انتظارش را می‌کشید خبر مرگ مادر را به او داد. میزان علاقه گانندی به مادرش، باعث شده بود که تا آن زمان خبر را از او پنهان کنند. گانندی اندوه خود را فرو خورد و کوشید که حواس خود را به آینده شغلی‌اش معطوف سازد اما به محض شروع کار در راجکوت<sup>۱</sup>، شهری که دوران مدرسه را در آن سپری کرده بود، در این زمینه هم با شکست مواجه شد. گذشته از این‌که از نوشتن عرض حال برای موقعیت‌های خاص چیزی نمی‌دانست، آموخته‌های کتابش از قوانین انگلیسی باعث می‌شد که از حداقل اطلاعات در زمینه قوانین هند بی‌نصیب بماند. کسی ارجاع پرونده حقوقی‌اش را به او به مخیله خود نیز راه نمی‌داد.

در بمبئی هم وضعیت بهتر از این نبود. همکارانش به تمسخر او را «وکیل بی‌موکل» می‌نامیدند. برای پر کردن اوقاتش هر روز به دادگاه عالی می‌رفت تا

بلکه بتواند تجربه‌ای کسب کند ولی جلسات، بسیار طولانی و صحبت‌های قاضی و وکلا یکنواخت و ملالت‌بار بود. دنبال کردن جریان دادگاه برای گاندی دشوار بود و اغلب در دادگاه چرت می‌زد. اولین و آخرین پرونده‌ای که در بمبئی به او ارجاع شد، یک دعوی کاملاً معمولی با حق‌الزحمه ده دلاری بود. گاندی با زانوان لرزان برای انجام بازجویی خود در مقابل حضار ایستاد ولی ناگهان دریافت که از ادای حتی یک کلمه ناتوان است. سرانجام در میان خنده همکارانش پرونده را به وکیلی باتجربه سپرد و به سرعت خارج شد.

در این هنگام، زندگی گاندی به یکی از نقاط عطفی که فرد را به نحو رمز و راز گونه‌ای به سوی کمال سوق می‌دهند و برخی نام «سرنوشت» یا «شانس» بر آن می‌نهند، رسیده بود. گاندی، از ورای ده‌ها سال تکامل روحی وقتی از آن روزها یاد می‌کند، آن را موهبتی الهی می‌نامد، موهبتی که به شکل وقوع رویدادهایی برای برآوردن نیازی ناخودآگاه و عمیق در وجودش به او عطا شد. سرخورده و فرسوده از شکست، ناامید از یافتن یاری‌رسان و پناهگاهی در خارج از وجودش، اینک مهیای بازگشت به خویش و شروع سفر طولانی‌اش برای شناخت خود بود. شانس یا موهبت الهی او را به چنین تلاشی فرامی‌خواند.

جریانی که پیش آمد، در ابتدا شباهتی به شانس نداشت. یک شرکت محلی متعلق به یک مسلمان، از طریق برادر گاندی پیشنهاد بستن قراردادی یک ساله با دفترشان در آفریقای جنوبی را به او داد. چنین شغلی از پرستیژ و اعتبار چندانی برخوردار نبود و در واقع پائین‌تر از حدی بود که شایسته یک فرد تحصیل‌کرده انگلستان باشد. ضمن این‌که مستلزم جدایی مجدد از کاستوربای بود که چیزی از به دنیا آوردن پسر دومش نمی‌گذشت ولی گاندی بلافاصله پیشنهاد را پذیرفت. به هر حال شغلی بود که می‌توانست قدری بر تجربیات او بیفزاید و چه بسا باعث شود که برای همیشه از بخت بدی که به او رو کرده بود، دور شود.